

چاپ دوم

سه شخصیت

خودشیفته

مرزی

افسرده-شیدا

فهرست مطالب

۷.....	دیباچه.....
۹.....	قدردانی.....
۱۱.....	درباره نویسندگان.....
۱۳.....	مقدمه.....
۱۷.....	فصل ۱ خودشیفته.....
۴۸.....	فصل ۲ مرزی.....
۷۲.....	فصل ۳ افسرده-شیدا.....
۹۹.....	گفتگو با ساشا بولاس.....
۱۱۴.....	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی.....
۱۱۷.....	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی.....
۱۲۰.....	شاهکاری از کریستوفر بولاس.....

دیباچه

سخن در باب تحلیل کنش‌ها و واکنش‌ها، پردازش‌های شناختی، عاطفی و برون‌داد آنها، همچنین نشانگان مشکلات روان‌شناختی، بدون پرداختن به نحوه ادراک فرد از خود و دنیا کاری ناقص خواهد بود. به بیان دیگر، نمی‌توان بدون توجه به الگوهای شکل گرفته و دیرپای شخصیت، الگوهای روابط موضوعی تجربه شده و رسوب شده بیمار را فهمید و تحلیل کرد. برای فهم رنج انسان‌ها تنها دیدن صورت مسئله کفایت نمی‌کند. رنج در یک ساختار روانی قابل درک است و معنا پیدا می‌کند، از این رو توجه هم‌زمان به سازمان و سنخ شخصیت فرد نگاه عمیق به نحوه شکل‌گیری رنج، کارکردهای آن و نیز علت تکرار الگوهای تولیدکننده علائم را تقویت می‌کند.

فرد خودشیفته، به رغم تهی بودن و نیاز ارضاننده به صمیمیت، هر گونه تلاش برای نزدیکی و برقراری ارتباط صمیمانه را مسدود یا تخریب می‌کند؛ روابط سطحی‌ای شکل می‌دهد که ارضاننده و بازتاب من بزرگ‌منش او باشند؛ در نتیجه، پای در راهی بی‌پایان از رنج می‌گذارد. تلاش درمانگر برای کمک به وی و نزدیک شدن نیز در این چرخه موزی، تحقیر یا نابود می‌شود، چیزی که بالقوه می‌تواند درمانگر را در دام انتقال متقابل منفی بیندازد و به گردونه تکراری پس زدن آدم‌ها بیانجامد. در این شرایط، درمانگر و پیمان درمانی در شرایط سختی گیر می‌کنند. رهایی از این چالش، نیازمند فهم عمیق علت و کارکرد تکرار این الگو است، اینکه بیمار در حال تسکین چه دردی است و یا اینکه در حال دفاع از کدام قسمت من خویش است.

یا وقتی بیمار مرزی در چرخه‌ای از بازتولید آشفتگی درونی و توجیه بیرونی آن گیر کرده، درمانگر را نیز تبدیل به ابژه‌ای می‌کند که در راستای تداوم چرخه آزارگر بیرونی به منظور توجیه آزار و آشفتگی درونی گیر می‌افتد. چنین بیماری از ضعف وجود هویت فاعلی خود در رنج است و در نتیجه آشفتگی درونی‌اش، فقط در ارتباط با وجود آزارگر بیرونی معنا و مفهوم پیدا می‌کند. هویت بیمار و عدم فروپاشی شخصیت در چنین مواقعی وابسته به وجود ابژه‌ای است که درگیر این بازی شود، یعنی بخش فاعلی تداوم رنج و آشفتگی را بر عهده بگیرد و مرزهای من-دیگری را نادیده انگارد. در چنین

شرایطی نیز درمانگر با چالش جدی شکل‌گیری هویت فاعلی بیمار روبرو است. همچنین یک شخصیت افسرده-شیدا که در نوسان میان احساس بی‌ارزشی مزمن فراگیر و لحظات هیجان‌انگیز اما نادر زیست می‌کند، ممکن است شما را درگیر حس تلاطم مدام بین خوش‌بینی امیدبخش و ناامیدی آزاردهنده کند. هر چند این بیماران ممکن است مدت طولانی‌تری با درمانگر در تماس باشند اما هم‌زمان درمانگر را با نوسان ناامیدی-امیدواری می‌آزارند، به نظر می‌رسد بازتولید این رنج در دیگری، تلاشی است برای درک شدن توسط درمانگر. تاریخچه‌ای از روابط ابژه سرد و ناامیدکننده، همراه با لحظات ارضاکنده بسیار متفاوت ولی اندک و اجبار دیرپا و ناخواسته فرد برای دیدن دنیا از این منظر، الگوی رفتاری آنها را قابل درک‌تر می‌کند و به دوام بیشتر امیدواری کمک می‌کند.

آنچه گفته شد، نمونه‌هایی از توجه به ساختار روان‌شناختی زیربنایی بود که هدف نوشتار پیش رو است. نوشتاری که در تلاش است با کمک به فهم بیشتر ساختار رنج‌آفرین بنیادی بیماران، هم‌زمان که به درک عمیق‌تر رنج بیمار یاری می‌رساند، چالش‌های درمانگران با این بیماران را نیز قابل فهم کند. همچنین نوعی پیش‌بینی و هشدار در اختیار درمانگران قرار دهد تا از گیر افتادن در چرخه تولید رنج پیش‌گیری کنند.

نویسندگان کتاب حاضر به‌خوبی حاصل سخنرانی‌های کارگاه‌های شیکاگو و همایش آریلد را گردآوری کرده‌اند. سخنرانی‌هایی که محصول بینش بالینی سال‌ها کار درمانی روی اختلالات شخصیت است. این مجموعه در شناخت و درک ماهیت پویای پاتورژنیک سه شخصیت خودشیفته، مرزی و افسرده-شیدا بسیار کمک‌کننده است. جنبه‌های مهمی از سازمان این شخصیت‌ها در آن شرح داده شده که به بینش‌های بالینی مهمی منجر خواهد شد. همچنین درمانگران تحلیلی و پویشی در کمک به بیماران از این کتاب سود خواهند برد. البته لازم به ذکر است که از دیدگاه من مرزبندی تشخیصی ایستا از شخصیت و مشکلات آن صرفاً تصنعی بوده و ما در عمل ممکن است ترکیبی از الگوهای مذکور در این سه نوشتار را در بیماران ببینیم، اما طبیعتاً در حیطه آموزش گریزی از چنین تقسیم‌بندی‌های تصنعی‌ای نیست و این تقسیم‌بندی‌ها از ارزش چنین نوشته‌هایی چیزی کم نمی‌کند.

دکتر مهدی‌رضا سرافراز

عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز

قدردانی

من از ساشا بولاس بابت زمان و فکر صرف شده برای پیش نویس کتاب و همچنین بابت جمع آوری سؤالات مطرح شده از سوی برخی شرکت کننده ها در سمینارها و نیز سؤالات دلخواه خودش، تشکر می کنم.

من از سارا نلتون که در طول سال ها، اصرار به چاپ این سخنرانی های کوتاه می کرد و نیز از کمک او برای ویرایش آنها تشکر می کنم. ما محتوای این سخنرانی ها را تغییر نداده ایم اما متن را از عدم انسجام موردی، پاک کرده ایم.

در انتها، از شرکت کنندگانی که در این سمینارها واقع در شیکاگو و سوئد شرکت کردند، تشکر می کنم. از اولا بجرهولم (مالمو) بابت حمایت هایش در طول چندین دهه، تشکر می کنم. همچنین از ویلیام کرنل (پیتسبورگ) بابت دعوت کردن من برای ایراد سخنرانی در پیتسبورگ در ابتدای این قرن تشکر می کنم.

درباره نویسندگان

کریستوفر بولاس روانکاو و عضو انجمن روانکاوی بریتانیایی و مؤسسه لس آنجلس و انجمن مطالعات روانکاوی است.

ساشا بولاس دکترای تخصصی روانشناسی، روانشناس و کاندیدای ارشد در مؤسسه لس آنجلس و انجمن مطالعات روانکاوی است.

مقدمه

این نوشتارها از سخنرانی‌های ایرادشده برای روانکاوان، روان‌شناسان تحلیلی و روان‌درمانگرانی که در کارگاه‌های شیکاگو (۲۰۰۷-۱۹۹۱) و همایش آریلد (۲۰۱۰-۱۹۸۳) شرکت کردند، جمع‌آوری شده است. در کارگاه‌های شیکاگو گروه‌های هشت نفره به مدت حداقل ده سال، سه بار در سال گرد هم می‌آمدند و اکثر اعضا حداقل به مدت ده سال شرکت کردند. همایش آریلد سالانه به مدت سه روز برگزار می‌شد و سی بالینگر از سوئد و دانمارک در آن شرکت می‌کردند، از بین آنها حداقل بیست و پنج نفر از اعضا حدود بیست و هفت سال شرکت کردند.

هر دو گروه بر کار بالینی تمرکز داشتند. تمرکز هر یک از جلسات روی بررسی یک مورد خاص بود و به روانکاوان ارائه‌دهنده اجازه می‌داد تا چندین ساعت را به شرح اصول اختصاص دهد و مورد خود را به‌طور عمقی مورد بحث قرار دهد. این شایع بود که یک مورد پس از سال‌ها دوباره ارائه شود؛ البته، در بعضی مواقع یک مورد بیش از یک دهه پیگیری می‌شد.

شرکت‌کننده‌ها بالینگران پیشکسوت بودند. آنها باسواد بودند و با اصول کار روان‌تحلیلی روی اختلالات شخصیت آشنا بودند. خیلی از آنها با پیترو جیواکینی که من او را در میانه دهه ۸۰ شناختم، مطالعه کرده بودند. او نیز در سال ۱۹۹۰ در همایش آریلد شرکت کرد و هر دو گروه توانستند از درک بینش‌های عمیق او درباره راه و چاه کار کردن با چالش‌برانگیزترین الگوهای شخصیتی، بهره‌مند شوند. همه شرکت‌کننده‌ها به متون اصلی اتو کرنبرگ، هاینز کوهورت و هارولد چارلز مسلط بودند. ما همچنین نوشته‌های آندره گرین، مسعود خان و دیگر روانکاوان اروپایی را که به تفصیل درباره مشکلات شخصیت نوشته بودند، مطالعه کردیم.

نوشتارهایی که اینجا ارائه شده، بر این فرض هستند که شما با پیشینه کارهای دیگر روانکاوان که درباره این موضوعات نوشته‌اند، آشنایی دارید. آنها به عناصر

گزینش‌شده‌ای از سه تیپ شخصیتی تأکید دارند و به هیچ عنوان قصد گزارش جامعی از تمام جنبه‌ها را ندارند. هدف اصلی این سخنرانی‌ها معطوف به کمک کردن به بالینگرها برای وارد شدن به دنیای روانی این سه شخصیت است و با در نظر داشتن این زمینه، هر بخش با یک داستان اول‌شخص از موضع خود در دنیا خاتمه می‌یابد. تنها هنگامی که خودمان را در جایگاه منطق این شخصیت‌ها قرار دهیم، می‌توانیم شروع به شناختن و همدلی با راهبردهایی که آنها برای تحمل دوره‌های چالش‌انگیز شکل داده‌اند، کنیم.

تمرین بیان کردن افکار از زبان اول‌شخص، فنی است که در دوران دانشجویی تحصیلات تکمیلی ادبیات انگلیسی به آن پی بردم. من در مواجهه با پیچیدگی‌های شخصیت‌هایی که به‌طور گیج‌کننده‌ای شبیه به نظر می‌رسیدند، متوجه شدم که اگر از زبان آنها سخن بگویم (یا بنویسم) بهتر می‌توانم با آنها مواجه شوم. دنبال کردن زنجیره کارهایی که آن شخصیت در دنیای بیرونی انجام می‌داد، به افشای حتمی منطق شخصیت فرد می‌انجامید. بخش اول *نهیگ قاتل اثر ملویل* را به‌عنوان یک نمونه در نظر بگیرید. اسماعیل می‌گفت: «من می‌خواهم به دریا بروم چون اگر بروم، یک نفر را خواهم کشت»، وقتی افکار و اعمال متعاقب او را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم که بسیاری از قواعد تکراری در رفتار او به افشای فرض‌های اساسی‌ای می‌انجامند که منطق شخصیت او را هدایت می‌کنند.

ابتدا مهم است اشاره کنیم هیچ‌گاه دو فرد خودشیفته، دو فرد مرزی و دو فرد افسرده‌شیدا یکسان نیستند. در حقیقت فارغ از برخی قاعده‌های مهم شخصیتی، ممکن است آنها ویژگی‌های مشترک اندکی داشته باشند. آنها به دلایل بسیار متفاوتی، شیوه خاص خودشان را دارند، اما با وجود این می‌توان یک رابطه تکراری بین دنیای ذهنی و دنیایی که در آن زندگی می‌کنند، برقرار کرد؛ بنابراین وقتی از توصیف‌های «خودشیفته»، «مرزی» و «افسرده‌شیدا» استفاده می‌کنیم، در حال شناسایی قاعده‌های کلی هستیم که این افراد در آن اشتراک دارند. هر اختلال شخصیت، باروری پذیرا و گیرای شخصیت را به شکل متفاوتی محدود می‌کند. در رودخانه‌های هشیار آنها، که بسیار متنوع هستند، انواعی از سیل وجود دارد که همگی در آن اشتراک دارند،

مکانیسم‌های شخصیتی که مستقل از اعمال روزمره عمل می‌کنند و نسبتاً قابل پیش‌بینی هستند.

در ریشه تمام اختلالات شخصیت، رنج روانی وجود دارد و مزیت هر ساختار روانی این است که تکرارپذیری آن، آشفتگی فرد را قابل تشخیص می‌کند. ممکن است در روانکاوی ماه‌ها طول بکشد تا ساختار قاعده‌ای بیمار را درک کنیم اما اگر با یک فرد خودشیفته، مرزی یا افسرده-شیدا سر و کار داشته باشیم، به تدریج می‌توانیم این خصیصه‌های شخصیتی و جنبه‌های هوشمندانه آن را شناسایی کرده و تشخیص دهیم. چه مشکل را به‌طور عمده زیستی در نظر بگیریم و چه آن را نتیجه اختلال در نظم مادرانه یا تنگناهای غیرممکن زندگی واقعی بدانیم، هر اختلال یک تلاش هوشمندانه برای حل کردن یک بحران وجودی است.

با وجود اینکه این راه حل‌ها می‌توانند در نوع خودشان بسیار اختلال‌زا باشند، اگر بالینگر هوشمندی خاص آنها را درک کند و به درمان‌جو کمک کند که این را بفهمد، سرانجام فرایند طبیعی سم‌زدایی می‌تواند آغاز شود.

فصل ۱

خودشیفته

افسانه ناریس که خودشیفتگی‌اش، رابطه او با دیگران را به حاشیه می‌راند، احتمالاً اولین تشخیص شخصیت آشکار است که در فرهنگ غربی پدید آمد. این داستان معنای یک عقده مقاوم به درمان را در قالب تصویر بازتاب یافته از خود ناریس که بیش از تنها یک انعکاس سطحی است، می‌گنجاند. داستان به ما می‌گوید که نیمف اکو پیش‌تر بابت پرحرفی توسط هرا تنبیه شده است. او دیگر نمی‌تواند مکالمه‌ای را آغاز کند و تنها می‌تواند آنچه را که توسط دیگری گفته شده، تکرار کند. وقتی او ناریس نوجوان را می‌بیند، از زیبایی او جا می‌خورد و او را دنبال می‌کند اما نمی‌تواند با او صحبت کند. وقتی ناریس او را می‌بیند، او را رد می‌کند و او در تنهایی و به آرامی می‌میرد. سپس نمیس (الهة انتقام) اوضاع را علیه ناریس دگرگون می‌کند. ناریس به دریاچه‌ای می‌رود که پیش از آن در آنجا هیچ‌گاه انسان‌ها یا حیوانات باعث مزاحمت او نشده بودند و درحالی که خم می‌شود تا آب بنوشد، انعکاس خودش را می‌بیند و عاشق تصویر خودش می‌شود اما هر بار که تلاش می‌کند خودش را به آب برساند تا خود را در آغوش بگیرد، [تصویر] ناپدید می‌شود. او نمی‌تواند برود و در عین حال قادر نیست به خواسته خود دست یابد. او نیز مانند اکو از عشق یک‌طرفه می‌میرد.

اگر اینها را به شکلی روانکاوانه در کنار هم بچینیم، می‌توان ارتباط بین دو شخصیت اصلی را به شکلی که در ادامه گفته می‌شود، تصور کرد. یک زن مسن‌تر مردی جوان را پیدا می‌کند، او مرد را دوست دارد ولی مرد از او بیزاری می‌جوید. طبق

منطق این حکایت، داستان نارسیس در ادامه به شباهت پیدا می‌کند؛ اما نظریه فروید در باب منطق توالی بیان می‌کند که در واقع اکو به همان دلایلی توسط نارسیس طرد شده که توسط دیگران نیز طرد شده بود. حتی اگر آن گونه که افسانه بیان می‌کند، نارسیس به دلایل جسمانی از او امتناع کرده باشد، می‌دانیم که وی از پیش به دلیل پرحرفی آزاردهنده طرد شده بود.

روانکاوی منطق افسانه او را در تحلیل ساختار شخصیت خودشیفته دنبال کرد. مودل^۱ و دیگران اظهار می‌کنند که خودشیفته ابژه اولیه [مادر] را طرد کرده است زیرا او بسیار آزاردهنده تجربه شده است. خود در جایگاه دیگری، تصویر خودش را به عنوان یک ابژه اولیه^۲ جدید مستقر می‌سازد. هنگامی که خودشیفته تنها به تصویر خودش خیره می‌شود، همه چیز خوب است اما هر تلاشی برای ارتباط برقرار کردن با آن، او را نابود می‌کند. اگر به شکل دیگری بگوییم، هنگامی که دیگری تلاش می‌کند با خود ارتباط برقرار کند، خود دیگری را نمی‌پذیرد و دیگری متلاشی می‌شود. اکو تلاش می‌کند با نارسیس ارتباط برقرار کند و طرد می‌شود. نارسیس تلاش می‌کند با خود ارتباط برقرار کند و نابود می‌شود. هر دوی آنها در تلاش ویژه خودشان برای ارتباط برقرار کردن با دیگری می‌میرند.

روانکاوی که با فرد خودشیفته کار می‌کند، با این تنگنا آشنایی خواهد داشت. بیمار آب‌های دردسرساز را با خودش می‌آورد؛ جلسه را به مثابه دریاچه در نظر می‌گیرد. روانکاو همان‌طور که به او گوش می‌دهد، اغلب تلاش می‌کند بفهمد درحالی‌که درمان‌جو تمام وقت را صرف صحبت کردن درباره «زخم‌های خودشیفتگی» می‌کند، می‌تواند چه چیزی بگوید. این زخم‌ها تکه‌هایی از آنچه هستند که می‌بایست آینده

۱. تا جایی که می‌دانم مودل اولین روانکاوی است که این ارتباط را برقرار کرد که من آن را در سمینار وی در سال ۱۹۷۲، بخش روان‌پزشکی بیمارستان بث عزرائیل بوستون متوجه شدم.

۲. «ابژه اولیه» اولین تجربه نوزاد و خردسال از «دنیا» است. ما این ابژه را به عنوان دیگری مادری‌کننده در نظر می‌گیریم. به نظر می‌رسد که این مسئولیت بیش از حدی بر شانه‌های مادر می‌نهد و شاید دقیق‌تر این است که مادر را بیشتر شبیه یک روزنامه در نظر بگیریم که تنها اخبار را در بر می‌گیرد. داستان‌ها از منابع گوناگونی به دست می‌آیند.

آرمانی باشد و درمان‌جو عمیقاً مشغول تلاش برای احیای این دریاچهٔ شفاف‌بخش است. از سوی دیگر روان‌کاو خود را در جایگاه اکو می‌یابد که تنها زمانی می‌تواند صحبت کند که کلمات و علایق فرد خودشیفته را منعکس کند.

اگر روان‌کاو-اکو^۱ اشتباهاً صحبت کند، ناگهان با رابطهٔ ابژهٔ خاصی مواجه می‌شود: دریاچه‌ای که خود را متلاشی می‌کند. بهترین کار این است که منفعل و حمایت‌کننده باقی بماند، هر گونه مداخله‌ای که از درمان‌جو متمایز باشد، خطرناک است.

تصویر از خود

شاید بارزترین جنبهٔ فرد خودشیفته، تقاضای ستایش شدن باشد. با وجود این، این تقاضا می‌تواند در سطوح بسیار ظریف اتفاق بیفتد. اگرچه او به‌طور ضمنی خودش را آرمانی‌سازی می‌کند، می‌تواند این فانتزی کامرواساز خود را از طریق آرمانی‌سازی به دیگران و یا روی فعالیت‌هایی در زندگی‌اش فراق‌کنی کند. این نوعی بده‌بستان را نشان می‌دهد. تو مرا آرمانی‌سازی می‌کنی؛ من تو را آرمانی‌سازی می‌کنم. او می‌پذیرد دیگران را تا حدودی در اجتماع آرمانی‌سازی‌شده‌ای که ساختهٔ خودش است، دعوت کند. این «قرارداد خودشیفته» است: من تو را به جایگاه رفیعی ارتقا می‌دهم؛ تو نیز این کار را برای من انجام بده؛ ما این تبادل را با دیگران مطرح می‌کنیم. این به شکلی دیگر تکیه‌گاه اطمینان‌بخشی برای یک احساس خودارزشمندی شکننده، فراهم می‌کند. زندگی در یک دنیای آرمانی‌سازی‌شده، آرمیدن زیر نورِ ساطع‌شده از ابژهٔ آرمانی‌شده^۲ است.

فرد خودشیفته‌ای که کمتر آشفته باشد، ممکن است به دیگری اجازه دهد به او نزدیک شود، -برای مثال یک همسر- و این در بهترین حالت می‌تواند به آرمانی‌سازی دوطرفهٔ رابطه بیانجامد. البته اگر شریک فرد نیز خودشیفته باشد، چنین زوج‌هایی می‌توانند یک ارتباط قوی شکل دهند که امید است بتوانند از پس این شرایط سخت بر آیند.

1. Echo-analyst
2. idealised object

درباره یکی از فرض‌های فرد خودشیفته بیندیشید، اینکه دیدن نسبت به گفتار یا نمادها ارجحیت دارد: «من آن کسی یا آن چیزی هستم که به نظر می‌رسد، باشم». همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، این یک مشخصه بسیار مهم است. فرد خودشیفته از زبان به عنوان یک سیستم علامتی استفاده می‌کند. کلمات مانند ژست‌های چهره یا حالات بدن هستند: آنها قصد دارند خشنودی یا ناخشنودی فرد خودشیفته را نشان دهند. اگرچه خواسته ناهشیار خود همیشه در سطح نظم نمادین^۱ ارتباطاتی برقرار می‌کند، در کمال شگفتی فرد خودشیفته با تولید معنای خودش در تضاد است. در نظم نمادین، معنا می‌تواند توسط دیگری شنیده شود. در واقع، اشتراک‌گذاری انجام می‌شود و می‌تواند تفسیر شود. این مفهوم دوسویگی را فرض می‌انگارد اما فرد خودشیفته این را تنها تا زمانی به کار می‌گیرد که کلماتش به عنوان علامت‌هایی برای شکل دادن تعادل حیاتی مورد قبول واقع شوند. هدف ایجاد دنیایی از آرمان‌ها است و نه ایده‌ها. خود آرمانی یا ابژه آرمانی یک گشتالت تکمیل‌شده^۲ است و قدرت تصویر را از آن خود می‌کند.

همان‌طور که لکان تأکید می‌کند، سخن گفتن ایجاد اختلال در چیرگی تصویر است، کلمات تصویر را که همیشه «ارزشی برابر با صدها کلمه دارد»، می‌شکنند. و از دال بیزار است زیرا دال سوژه را از مرکزیت خویش برکنار می‌کند. صورت آوایی ذهنی همیشه به جای دیگری اشاره می‌کند و به دیگری شنونده، اجازه می‌دهد که در زمینه ارتباطی یک شرکت‌کننده مستقل شود.

در واقع برخی افراد خودشیفته از زبان بیزار هستند، زیرا آنها را از چیرگی تصویر و استفاده از کنترل غیرکلامی روی دیگران جدا می‌کند. اغلب چه در یک رابطه و چه در روانکاوی، فرد خودشیفته از علامت‌های چهره‌ای استفاده می‌کند (بالا بردن ابروها، درهم کشیدن چهره، برانداز کردن لجبازانه زمین)، یا برقراری ارتباط آوایی غیرکلامی (آه کشیدن، سرفه کردن) یا سکوت برای نشان دادن قصدمندی پیش‌کلامی^۳ خود. او

1. symbolic order

2. accomplished Gestalt

3. pre-verbal intentionality

حتی هنگامی که به رسایی و شیوایی صحبت می‌کند، نتیجهٔ مجموع صحبت‌هایش معطوف به نشان دادن قدرت خود به‌عنوان یک تصویر نسبت به دیگری است. این یک خصیصهٔ معمول شخصیت کاریزماتیک است؛ و به شکل تناقض آمیزی با وجود اینکه ممکن است آنچه گفته می‌شود عمیق یا جالب باشد، فرد خودشیفته هیچ علاقه‌ای به محتوای گفتار ندارد، بلکه تنها به گفتن آن علاقه‌مند است. حرف زدن، شکست دادن کلمات است.

فرد خودشیفته با تأکید بر اولویت دنیای غیرکلامی نسبت به کلام، از گونه‌ای هنر نمایشی به‌عنوان وسیله‌ای برای فریب دیگری استفاده می‌کند، هنگامی که نوبت به روانکاو می‌رسد، این کار را برای شکست دادن تلاش روانکاو در ساختن معنا انجام می‌دهد. فرد خودشیفته به جای آنکه به صدای روانکاو گوش کند، به رفتار او نگاه می‌کند. روانکاو حقیقی برای او در سکوت‌ها نهفته است؛ در قلمروی پیش‌کلامی.

آرمان‌ها و آرمانی‌سازی

اکثر ما در طول دورهٔ نهفتگی، یک خود آرمانی شکل می‌دهیم، این با فراخود (عامل قضاوت‌گر درونی)، متفاوت است. خود آرمانی ابژه‌ای است که خود آرزو دارد به آن تبدیل بشود. همان‌طور که می‌دانیم نوجوانی هم برای خودآرمانی‌سازی و هم برای عکس آن (ترس فاجعه‌انگیز از اینکه خود، رانده شده باشد)، یک دورهٔ بحرانی است، بی‌گمان این با خود آرمانی بسیار فاصله دارد. ما ابژه‌های بی‌نقصی می‌سازیم که می‌توانند مرکز عشق بی‌قیدوشرط باشند و این با اصل لذت مطابقت دارد.

با این حال فرد خودشیفته ابژه را آرمانی‌سازی می‌کند تا در دنیایی زندگی کند که به زیرکانه‌ترین شیوه‌های ممکن، فاقد خصایص انسانی است. انسان‌ها ناقص هستند و این برای فرد خودشیفته غیرقابل پذیرش است زیرا او را در چنگ طبیعت بالقوهٔ دیگری، رها می‌کند. خود آرمانی شده باید دیگری را جایگزین کند و این جایگزینی اغلب از طریق افرادی میسر می‌شود که خود فرد خودشیفته را آرمانی‌سازی می‌کنند. از آنجا که او ابژه‌ها را آرمانی‌سازی می‌کند، باید با تنگ کردن عرصه، آن ابژه‌هایی را که در دنیای خودش برای چنین سرمایه‌گذاری‌ای در دسترس هستند، کنترل کند.

«مطرود»^۱، اصطلاح کریستوا درباره تمام پدیده‌های به حاشیه رانده شده توسط مقتضیات شخصی، اجتماعی و فرهنگی برای یک واقعیت یکپارچه، مورد نفرت فرد خودشیفته است. او همچنین نمی تواند این ایده کامو را در نظر بگیرد که اینکه نمی توانیم از طریق فرایندهای منطقی تفکر، پیچیدگی غیرقابل تأمل تجربه زیست شده را بپذیریم، باعث می شود شرایط انسان به پوچی بگراید. هم کامو و هم کریستوا ساختار خودشیفته را مانند مانعی در نظر می گیرند که از تفکر درباره هر چیزی خارج از هوشیاری منفعت آمیز اجتناب می کند. هنگامی که نازی ها یهودی ها را قتل عام کردند، در تلاش بودند که از طریق فرافکنی دنیا را از بخش های ناخواسته خودشان پاک کنند. آنها دست به ایجاد یک مسابقه تمام عیار، خالی از هر گونه جنبه ضدخودشیفته ای زدند، به عبارت دیگر برای از بین بردن هر چیزی که با خود آنها تعارض ایجاد می کرد.

منفی

فرد خودشیفته، خود و ابژه هایش را به آنهایی که آرمانی سازی شده اند و آنهایی که آرمانی سازی نشده اند، تقسیم می کند. ابژه های غیرآرمانی مورد علاقه اندکی واقع می شوند. آنها مطرود هستند؛ اما درست همان گونه که آرمانی سازی، اجازه می دهد که نوعی از زندگی عشقی شکل بگیرد، انرژی اش را نیز از نفرت به دست می آورد. فرد خودشیفته باید ابژه های مورد نفرت را که همسان با آنهایی هستند که آرمانی سازی کرده، بیابد. ما می توانیم اینها را به عنوان /بژه های تحقیر شده^۲ در نظر بگیریم. ابژه تحقیر شده، سطل زباله ای است که مواد زائد عناصر انسانی را در بر می گیرد که بخشی از دنیای فرد خودشیفته نیستند. او به این شکل از طریق نفرت با آنچه دور انداخته است، ارتباط برقرار می کند.

این ما را به یک تشخیص افتراقی هدایت می کند. بعضی از خودشیفته ها افراد آرامی هستند که تا وقتی احساس نکنند ابژه آرمانی سازی شده شان در خطر است، مشکلی ندارند. بقیه آنها با بخش منفی دل مشغول هستند، خود آرمانی سازی شده و ابژه

1. abject

2. denigrated objects